



## پیغام عشق

قسمت صد و پنجاه و دوم





خانم زهرا از مشهد



با سلام و آرزوی سلامتی برای آقای شهبازی عزیز و دوستان عزیز گنج حضور

غزل زیبای شماره ۲۰ و برنامه ۲۹ گنج حضور و تفسیر بی نظیر از جناب شهبازی عزیز را با شما خوبان به اشتراک میگذارم.

چندانک خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را  
می دان که دود گولخن هرگز نیاید بر سما

ور خود برآید بر سما کی تیره گردد آسمان  
کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا

خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر حجر  
با نقش گرمابه مکن این جمله چالیش و غزا

گر تو کنی بر مه تفو بر روی تو باز آید آن  
ور دامن او را کشی هم بر تو تنگ آید قبا

پیش از تو خامان دگر در جوش این دیگ جهان  
بس بر طپیدند و نشد درمان نبود الا رضا

بر خار پشت هر بلا خود را مزن تو هم هلا  
ساکن نشین وین ورد خوان جا القضا ضاق الفضا

فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین  
ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا

رفتم به وادی دگر باقی تو فرما ای پدر  
مر صابران را می رسان هر دم سلامی نوز ما



تنها چیزی که وجود دارد زندگی زنده در این لحظه است.

آینده و گذشته فقط در ذهن ما وجود دارد.

اصل ما آسمان است که زیر فکرهای ماست. اگر می خواهید با فکرتان به خدا نزدیک شوید این امکان ندارد.

من ذهنی هر لحظه با فکرهای غم انگیز کردن و بودن در گذشته و آینده با این لحظه می جنگد و ستیزه و مقاومت می کند.

همه انسانها باید از این من ذهنی آزاد شوند، این مسئله داشتن مربوط به ذهن بشر است و مخصوص من و شما نیست.

❁ تا زمانی که با این لحظه ستیزه میکنیم مسائل ما حل نخواهد شد. من ذهنی علاقمند است مای ذهنی درست کند و بگوید حق با من است.

❁ اگر ما شناسایی کنیم که من ذهنی ما علاقمند است که مسئله درست کند و ستیزه کند و با فرم این لحظه بجنگد کلی آسمان در ما درست می شود.

❁ الان دود است و ما نمی بینیم، اگر یک لحظه بایستیم و این لحظه را بی قید و شرط بپذیریم مقدار زیادی آسمان و فضا در ما بوجود می آید.

❁ هر چقدر می خواهی با این لحظه بجنگ ولی بدان این انرژی منفی که ساطع میکنی به اصل زندگی اثری ندارد.

❁ خودت، خودت را مرنجان و سرت را به سنگ مکوب.

❁ ما وقتی در درون با چیزی ستیزه می کنیم با یک نقش ستیزه میکنیم و خودمان را تبدیل به آن نقش می کنیم ولی آثارش روی تن ما واقعی است.

❁ پذیرش فرم این لحظه گیر افتادن در فرم این لحظه نیست، اگر فرم این لحظه را بپذیریم یعنی می خواهیم اقدام هوشمندانه بکنیم.

❁ با هر چیزی که می جنگیم حتما از آن جنس شده ایم، ما باید تمرکزمان روی خودمان باشد و نخواهیم دیگران را تغییر بدهیم.



❁ اگر به زندگی تف بیندازی سریع آن به خودت می خورد.

❁ قبل از تو انسانهای خام دیگری فکرشان را جدی گرفتند و در جوش این دیگ جهان طپیدند ولی درمانی غیر از پذیرش اتفاق این لحظه و رضا نبود.

❁ اگر مصیبتی ما را می گیرد نباید خودمان را آنقدر به اینطرف و آن طرف بزنیم، که خارهای آن مسئله ای که ما گرفتارش شدیم ما را سوراخ سوراخ کند. مثل ماری که کم صبری کرد و خودش را مرتب به خارهای خارپشت زد.

❁ مسائل ما تمام حواس ما را به خودشان می کشند و ما باید هوش این لحظه را از این فکرها بیرون بکشیم.



🌿 مار ابله صبر و خرد نداشت و خودش را به خارهای جوجه تیغی زد و کشت. اگر صبر می کرد و واکنش نشان نمی داد رها می شد.

🌿 به ما می گوید آگاه باش به خارپشت هر بلا خودت را مزن، هر وقت قضا می آید فضا تنگ می شود.

هر فرمی که ما با آن هم‌هویت می شویم قضا است. بهترین چیز آن است که خودمان را از فرمها بیرون بکشیم.


🌿 خداوند گفته است: من همنشین صبر کنندگان هستم. کافی است که ما فقط از زندگی این لحظه آگاه شویم، اگر ساکن و ساکت باشیم زندگی خودش را به ما نشان می دهد.


با احترام،  
🌸🌸 زهرا از مشهد

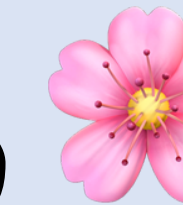


خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا  
بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 

تفسیر غزل ۱۶۵۵ از برنامه ۸۴۳ 

 دوش می گفت جانم کی سپهر معظم  
بس معلق زنانی، شعله ها اندر اشکم

دوش همان لحظه پیش که در ذهن رفتم و معلق زنان در شعله های همانیدگی هایم می سوختم، جان عدم به  
من گفت: تو آسمان عظیمی هستی، چرا سرگردان شدی؟



بی گنه بی جنایت، گردشی بی نهایت  
بر تنت در شکایت، نیلی رسم ماتم

تو امتداد من هستی، در این فضای بی نهایت، نه گناهی کرده ای و نه جنایتی، پس چرا بر تنت لباس ماتم دردها  
را پوشانده ای و با شکایت خودت را کبود می کنی.

گه خوش و گاه ناخوش، چون خلیل اندر آتش  
هم شه و هم گداوش، چون پراهم ادهم

آن زمانی که به ذهن می روی، سرگردانی، ناخوش می شوی، بگو: همانطور که ابراهیم خلیل به آفل بودن  
چیزهای دنیایی پی برد، آتش و درد انداختن همانیدگی هایش، او را به سوی گلستانی خوش که مرکز عدم بود  
رساند. و مثل ابراهیم ادهم که پادشاهی را رها کرد و گدای رسیدن به اصل خودش شد. من هم می خواهم  
همانطور شوم.

🌸 صورتت سهمناکی، حالت دردناکی  
گردش آسیاها داری و پیچ ارقم

انسانی که به بی نهایت خدا باید زنده شود، در گردش آسیای زندگی مثل ماری بر خود می پیچد و درد می کشد.  
و در این چهار بعد (هیجان، فکر، جسم و جانمان) به ترس و حالت‌های دردناکی دچار می شویم.

🌸 گفت چرخ مقدس، چون نترسم از آن کس  
کو بهشت جهان را می کند چون جهنم

در این چرخ مقدس کائنات که نیروی برتر الهی آن را اداره می کند، آخر چگونه من نترسم، اگر به او زنده  
نشوم؟ و بهشت این جهان را با جهل و حرص و نیازمندی‌های من ذهنی ام به جهنم تبدیل کنم.




🌸 در گفش خاک مومی سازدش زنگ و رومی  
سازدش باز و بومی، سازدش شکر و سم

این خاک جسم ما در کف دستان خدا چون مومی است که تغییر پذیر است، و ما با تسلیم و فضاگشایی، بازی می‌شویم که به سوی سلطان می‌رود. و یا مقاومت می‌کنیم و چون جغدی در خرابه‌ها لانه می‌کنیم. و یا با صبر و شکر و پرهیز، شکر و آبادانی به این جهان می‌ریزیم. و یا با مقاومت و قضاوت، سم و درد به جهان اضافه می‌کنیم.


🌸 او نهانیست یارا، اینچنین آشکارا  
پیش کردست ما را، تا شود او مکتّم

خداوند بهترین یار ماست، او در نهان و در عدم است، ما را اینچنین خلق کرد، تا او همچنان پوشیده و نهان بماند و از طریق انسان، آشکارا به خودش زنده شود.



کی شود بحر کیهان زیر خاشاک پنهان   
گشته خاشاک رقصان، موج در زیر و در بم

دریای کائنات در زیر خاشاک و جسم های آشکار ما هرگز پنهان نمی ماند، و تمام باشندگان و خاشاک دنیایی بر اثر موج های اتفاقات در زیر و بم دریا، همه در آغوش زندگی رقصان هستیم.

چون تن خاکدانت بر سر آب جانت   
جان تتق کرده تن را در عروسی و در غم

این دریای عدم در زیر خاک جسم ما که پرده قضاوت و مقاومت دارد و مجلس دنیا را به عروسی و عزا تبدیل می کند، پنهان و پوشیده مانده است.


🌸 در تُتق نو عروسی تند خویی شموسی  
می کند خوش فسوسی بر بد و نیک عالم

تتق به معنی پرده است و به گفته بزرگان، انسان پرده پندار دارد. در پشت این پرده، نو عروسی خردمند و زیرک که هوشیاری اولیه ماست، خوب بلد است داماد این دنیا را که در من ذهنی اسیر اتفاقات خوب و بد شده است، با افسون خردمندان به او توانایی فضاگشایی را در مجلس دنیا ببخشد.

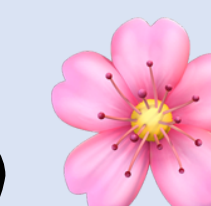
🌸 خاک ازو سبزه زاری، چرخ ازو بیقراری  
هر طرف بختیاری زو معاف و مسلم

خاک و جسم انسان فضاگشا که روی نوعروس هوشیاری را دیده است، سبز و خرم است. و چرخ کائنات هم بیقرار انسان فضاگشا و بختیاری است که معاف از هم هویت شدگی‌ها شده، و در جسم و روانش سلامتی را به جهان عرضه می کند.



عقل ازو مستقینی، صبر ازو مستعینی   
عشق ازو غیب بینی، خاک ازو نقش آدم

هر انسانی که فضا را می گشاید، یقین به عقل کل دارد و تنها از او یاری می خواهد تا از صابرین باشد و با ارتعاش عشق به نیاز انسانها به زنده شدن به خدا پی می برد. و می داند که این خاک و جسمش با دم ایزدی است که نقش آدم را گرفته است.

باد پویان و جویان، آبها دست شوپان   
ما مسیحانه گویان، خاک خامش چو مریم

باد و دم ایزدی هر لحظه در جستجوی انسانی است که عدم را می طلبد، و با آب حیات دستهای خود را از عمل همانیده شدن می شوید و تنها عدم را در مرکزش می گذارد. و مسیحانه سخن می گوید و انسانها را به خدا زنده می کند و چون مریم سکوت می کند تا خدا از طریق او حرف بزند.




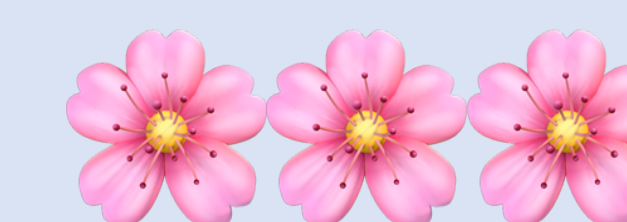
🌸 بحر با موج‌ها بین گرد کشتی خاکین  
کعبه و مکه‌ها بین در تگ چاه زمزم

کشتی خاکی جسم ما در محاصره دریای عدم و موجهای پیاپی اتفاقات قضا و قدر است. هر انسانی مثل شهر مکه است که باید آنقدر در این شهر یعنی روی خود کار کند تا چاه همانیدگی‌ها را، ذره ذره با صبر و شکر و پرهیز، کنده و به چشمه زمزم وجودش برسد و کعبه دلش را خانه خدا کند.

🌸 شه بگوید تو تن زن خویش در چه میفکن  
که ندانی تو کردن دلو و حبل از شلولم

شاه که خداست به ما می گوید: تو ساکت باش، مبادا با شلولم من ذهنی که نماد بی احتیاطی است، طناب بیاندازی و از چاهی که با ذهن درست کردی آب بکشی، تو تنها مرا ستایش کن، تا من طناب عنایتیم را در کعبه دلت بیاندازم و چشمه زمزم تو را آزاد کنم. 🌸🌸🌸

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور   
دیبا از کرج





خانم نیره از استان تهران





با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور

شرحی بر ابیات ۳۸۰۸ - ۳۸۱۱ دفتر سوم

"ذهن جای ملاقات خداست به شرط فضاگشایی"

پرسیدن معشوقی از عاشقِ غریبِ خود، از شهرها کدام شهر را دلگشاتر و انبوه تر یافتی؟  
خدا هم از ما می پرسد این همه شهر دیدی (یعنی با چیزهای مختلفی همانیده شدی) کدام شهر از همه بهتر  
است؟ البته که شهر باز شده در ذهن که با خدا ملاقات می کنیم، بهترین شهر است. زندگی مرتب دارد ما رو  
دعوت میکند، که بیایید به گلستانی که در ذهن در اثر فضاگشایی ایجاد شده، ذهنی که این همه درد ایجاد کرده  
و ما از آن متنفریم، به شرط فضاگشایی، میشه محل ملاقات خدا.

گفت : معشوقی به عاشق کای فتی  
تو به غربت دیده‌یی بس شهرها

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸ -

معلوم میشود تمثیل آن انسان است که در غربت است شهرهای زیادی دیده، تجربه های زیادی کسب کرده، حال اگر زندگی از ما پرسد ای جوان، تو شهرهای زیادی دیدی، یعنی با پولت، با تحصیلاتت، با زیباییت و صد تا چیز دیگر همانیده شدی، عاقبت به تو خوشی نداد، حالا بگو ببینم کدام شهر از همه بهتره؟

پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟  
گفت آن شهری که در وی دلبر است

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۹ -

عاشق به معشوق میگه شهری که در آن دلبر است از همه خوش تره، ما هم به خدا می‌گیم مرکز عدم از همه خوش تره . اللهم الرزقنا. 🙏🙏🙏🙏🙏🙏



هر کجا باشد شه ما را بساط  
هست صحرا، گر بود سم الخياط

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۰ -

سَمُ الخِیاط: سوراخ سوزن، یعنی این لحظه مثل سوراخ سوزن است، من ذهنی باید کوچک شود.

هر جا شاه ما بساط گسترده، این بساط را کجا پیدا کنیم؟ وقتی که در ذهن هستیم، آنجا صحراست، (در اثر فضاگشایی) صحرا جای خوش آب و هوا است، گرچه مثل سوراخ سوزن تنگ باشد، این سوراخ سوزن معادل صبر و اینکه در ورود به فضای یکتایی بسیار کوچک است، یعنی چه؟ یعنی باب صغیره، باید کوچک شویم و این درد دارد. و اینکه خدا میگوید با فضاگشایی و انبساط بامن صحبت کنید، من برای شما اینجا بساط گسترده ام، اما شما دائم به محدودیت میل می کنید و دائما از وضعیت این لحظه فرار می کنید، شما بیاید اطراف وضعیت این لحظه که ذهن نشان میدهد فضا باز کنید، مرا می بینید.





هر کجا که یوسفی باشد چو ماه  
جنت است آر چه که باشد قعر چاه

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۱۱ -

ما که در اثر همانیده شدن به پائین ترین سطح یعنی به چاه ذهن افتادیم، اگر یوسف (خدا یا زندگی) با ما باشد، در فضای تنگ ذهن به جای اینکه منقبض باشیم، فضاگشا و منبسط هستیم، در این صورت ذهن محل دیدار ما و وحدت ما با خدا می شود و ما یوسف (خدا یا زندگی) رو میبینیم. به شرط اینکه با ابزارهای ذهن از قبیل مقاومت و قضاوت فضا رو نبندیم. من ذهنی تقریباً در مقابل هر چیزی مقاومت میکند، فضاگشایی و پذیرش ذهنی هم یک نوع مقاومت است، مثلاً ظاهراً می پذیریم ولی در آن، قوه و پتانسیل ستیزه وجود دارد.

هر چه همانیدگی بیشتر، چاه عمیق تر.

برای بالا آمدن از این چاه عمیق باید فضاگشایی کنیم، فضاگشایی و صبر و گاهی درد هشیارانہ نیرویی است که ما صرف می کنیم، از چاه بیائیم بالا. همینطوری شخص از چاه بالا نیاید، باید طنابی بیندازند تا او سوار طناب شود، نیرویی مصرف شود کاری صورت بگیرد، پس به سادگی از چاه همانیدگی ها بیرون نمی آیم. اول باید بدانیم که در چاه هستیم و به درجه ای که هم هویت شدیم و درد ایجاد کردیم، اما این امید را داریم که اگر فضاگشایی همراه با صبر داشته باشیم با یوسف دیدار میکنیم.

" کلید فضا گشایی، صبر و گاهی درد هشیارانہ است "

نتیجه:  شهری که دلبر باشد بهتر است، دلبر خودش را در ذهن هم به ما نشان میدهد به شرط فضاگشایی. 

آقای شهبازی عزیز سپاس بیکران  
ارادتمند: نیره از استان تهران



خانم نرگس از نروژ





می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا  
زخم خوردی از سلحدارِ قضا

– مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸ –

خواست انسان به عنوان من‌ذهنی با خواست خدا در این لحظه فرق دارد. ما زندگی مان را شروع کردیم و داشتیم ادامه می‌دادیم بصورت غافل از اسرار قضا و در نتیجه به من‌ذهنی و همانیدگی‌های ما آسیب خورد. به عنوان هشیاری وارد جهان شدم و با چیزهایی که ذهن به آنها اشاره می‌کند و پدر و مادرم به من یاد دادند که این‌ها برای بقای من مهم هستند، با شکل فکری آنها همانیده شدم. یعنی آنها را تجسم کردن و به آنها هویت و حس وجود تزریق کردم نتیجتاً آنها شدند مرکز من و شروع کردم جهان را برحسب آنها دیدن.

هشیاری بی فرم من به هشیاری جسمی تبدیل شد و دیدن بر حسب همانیدگی ها با فلسفه هر چه بیشتر بهتر شد عقل من (عقل جزئی من ذهنی) که عقل درستی نیست و با عقل کائنات مخالفت می کند، سطحی است. یک من ذهنی تجسم می کنم، از زندگی غافل می شوم، با چیزها همانیده می شوم، بر اساس آنها من فکری تشکیل می دهم، آنها را با من هایی که همین من ذهنی منعکس می کند، مقایسه می کنم، اگر بهتر باشم، حس وجود و خوشی می کنم، اگر کمتر باشم حس حقارت. با این عقل به همانیدگی های من آسیب می خورد تا زندگی بگوید: این را خدا نمی خواهد.

زندگی می خواهد با طرحش من بیایم به این جهان، همانیده بشوم، هشیاری جسمی را متوجه شوم و با آن چیزهای جهانی را بشناسم و بتوانم باقی بمانم ولی بعداً خودش را در مرکزم بگذارد ولی چون من عادت کردم جسم ها را مرکزم بگذارم، مرتب به آنها صدمه می خورد. باید بدانم این همانیدگی های من برای ابد نیستند و من باید از آنها رها شوم و از مرکزم بردارم.



ابتدا که به دنیا آمدم، مرکز عدم بود، چهار خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از عدم درونم می‌گرفتم ولی بعداً با عوض شدن مرکز، آنها را از همانیدگی‌ها گرفتم. بنابراین، بی‌رمق شدند. حال باید هشیارانه مرکز را دوباره عدم کنم، این همانیدگی‌ها را شناسایی کنم، با زندگی مشارکت کنم، کاری که لازم است انجام دهم تا مرکز را از این همانیدگی‌ها پاک کنم را به عنوان قانون جبران، انجام دهم و چون این کار در جهت خواست زندگی است، او نیز به من کمک خواهد کرد.

ولی اگر این کار را نکنم، زندگی من درست نخواهد شد، پس در جهت درست باید قدم بردارم. با دیدن از طریق همانیدگی‌ها یک من توهمی درست می‌شود، یک زمان روانشناختی گذشته و آینده نیز تولید می‌شود، به گذشته و آینده می‌روم، اتصال من از زندگی و این لحظه هشیارانه قطع می‌شود و من صدمه می‌خورم. دو خاصیت مقاومت و قضاوت (بد و خوب کردن) پیدا می‌کنم، هر لحظه خوب و بد می‌کنم، خودم تصمیم می‌گیرم و عمل می‌کنم و صدمه می‌خورم.



این یعنی جنگیدن با قضا و سبب می‌شود آن انتخابهایی را که خدا باید برای من بکند، آن انجام نمی‌شود و زندگی من واقعا هدر می‌رود و درست انجام نمی‌شود، چون با خواست من ذهنی من که شعارش هرچه بیشتر بهتر است، انجام می‌شود. دو خاصیت مقاومت و قضاوت که در ابتدا برای ساختن من ذهنی بود، الان برای نگهداری آن است، پس فعالانه با زندگی مشارکت می‌کنم، صفرش می‌کنم، چون من را از اصلم دور می‌کند، من اصلی من، دوباره هشیارانه از گشودن مرکز می‌آید، برای اینکار، عمل واهمانش را انجام می‌دهم، عذرخواهی می‌کنم که در زمان مجازی گذشته و آینده بودم و داستان به ثمر نرسیده داشتیم، من ذهنی ناراضی و مقاومت کننده نسبت به این لحظه داشتیم، می‌آیم به این لحظه، از گذشته و آینده جمع می‌شوم.

رنجش‌ها، کینه‌ها، خشم‌ها و آسیبهای جسمی من مثل زخم معده، بی‌خوابی، هزار جور گرفتاریم، اینها زخم قضا به من بوده چون غافل از قضا بودم و مشغول خواسته‌های من ذهنی خودم بودم. به محض عدم کردن مرکز قضا به من دسترسی پیدا می‌کند و اسرارش را به من می‌گوید، به شرط اینکه که مرکز عدم را نگه دارم. با پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، قبل رفتن به ذهن، من از عدم درونم آگاه می‌شوم.



گویا خدا پایش را به مرکز می‌گذارد و متوجه می‌شوم عذرخواه هستم که با عقل من ذهنی می‌دیدم و با عقل عدم نمی‌دیدم، الان عقل خدا نصیبم شده و چهار خاصیت عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت اصیل هستند که از عدم می‌گیرم ولی قبلاً از ذهن بودند که سبب قضاوت و مقاومت می‌شدند و کارایی نداشتند. الان به این لحظه ابدی می‌آیم و هشیاری نظر پیدا می‌کنم خاصیت صبر (فضای گشوده شده) پیدا می‌کنم که گاهی با درد هشیارانه همراه است و بخاطر این حالت جدیدم، شکر گزارم.

قدر دانم که یک نیروی دیگری در من کار می‌کند، نیروی خدا پا در مرکز گذاشته، دارد من را تغییر می‌دهد و من میل به شکر دارم، در حالیکه قبلاً در ذهن حالت ناله، شکایت، ادعا و توقع بدون رعایت قانون جبران را داشتم. حالا حالت پرهیز دارم که هیچ چیز را در مرکز نگذارم، دیگر نمی‌ترسم، عدم به من قدرت عمل، حس امنیت و عقل می‌دهد و یک نیروی دیگری من را هدایت می‌کند. در حالیکه قبلاً هیجان‌ات ذهنی مثل خشم، ترس، درد، من را هدایت می‌کردند. ولی الان دیگر به من دسترسی ندارند و دیگر از سلاح دار قضا آسیب نمی‌خورم.

به طور فعالانه، پویا، دینامیک تسلیم می‌شوم. مرتب ذهنم می‌خواهد فضا را ببندد، من هشیارانانه حواسم به خودم هست، فضا را باز می‌کنم تا مرکز عدم شود و دیگر زندگی نه تنها به من آسیب نمی‌زند بلکه به من کمک می‌کند. پس به مرکز عدم متعهد می‌شوم، مدت‌ها روی خودم کار می‌کنم. هر روز روی خودم کار می‌کنم. بدون اینکه به کسی کاری داشته باشم، این عمل را تکرار می‌کنم. این ابیات و افکاری که از عدم می‌آیند را تکرار می‌کنم تا تغییر در من صورت بگیرد.

- نرگس از نروژ -





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

